

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

و صَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا وَ نَبِيِّنَا أَبِي الْقَاسِمِ مُحَمَّدٍ

و عَلَى آلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ وَ اللَّعْنَةُ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ

الوجه الثاني: إنَّك إذا تأملت الأنواع الواقعة في عالمنا هذا، وجدتها غير واقعة هاهنا بمجرد الاتفاقات و إلا لما كانت أنواعها محفوظة عندنا، فأمكن حينئذ أن يحصل من الإنسان غير إنسان و من الفرس غير فرس و كذا حكم باقي أنواع الحيوانات و كذلك أنواع النباتات، فجاز أن يحصل من النخل غير نخل و من الكرم غير كرم و من البرّ غير برّ و كذا باقي الأنواع النباتية؛ و ليس الأمر كذلك بل نجد هذه الأنواع دائمة الوجود مستمرة الثبات أزلا و أبدا على نمط واحد من غير تغير و لا تبدل؛ و الأمور الدائمة الثابتة على نهج واحد لا تبتني على الاتفاقات الصرفة. ثم الألوان الكثيرة العجيبة الغريبة التي في ريش الطاووس ليس كما يقول المشاؤون أن سبب ذلك الاختلاف هو اختلاف أمزجة تلك الريشة إلى هذا الحد؛ مع أنهم لا يبرهان لهم على ذلك و لا يمكنهم تعيين تلك الأسباب التي للألوان؛ فكيف يحكمون بمثل هذه الأحكام المختلفة من غير مراعاة قانون مضبوط في ذلك؟ و ربّ نوع حافظ يفيض على ذلك النوع الهيئات التي فيه المناسبة لتلك الهيئات، و النفوس الموجودة في ذلك النوع ...

استدلالي که راجع به وجود عقل مجرد یا به تعبیر دیگر نفس مجرد در همه انواع و اصناف از جمادی، نباتی و حیوانی شده بود این بود که بر اجسام و مواد این انواع، به واسطه اختلافی که در بین آنها هست و از ترکیبات و امزجه، یک نوع واحد متولد می شود، طبعاً این مواد دستخوش تغییر و تحوّل می باشند و اگر قرار باشد که قوای نباتیّه و حیوانیّه که حاکم بر این مواد هستند خودشان متولد از امر قائم به اینها باشد؛ چون قائم این مواد، مقوم قوای نباتیّه و حیوانیّه هستند و آنها دستخوش فنا و زوال و تجدد هستند در نتیجه خود قوه هم موجب فنا خواهد شد و دیگر شیئی که بتواند آن نوع را قوام ببخشد وجود ندارد.

پس بنابراین خود صورت نوعیه به تنهایی برای بقاء مواد انواع کفایت می کند و آن صورت نوعیه است که ما از او تعبیر به عقل مجرد نوعی برای آن نوع می کنیم، یعنی خود آن صورت نوعیه حقیقتی است مجرد که باعث قوام اجزاء و امزجه مختلفه هست و از آن تعبیر به نفس می شود. هر چیزی دارای نفس و خصوصیتی است که آن نفس و آن حقیقت مجرده، موجب بقاء مواد شده است. برخلاف آنچه که گفته می شود و در واقع قدما هم همین رأی را داشتند. امروزه اینها چون تعقل و تفکرشان نسبت به

مادیات بیشتر است و خبری از ارتباط ماده با عالم مجرد ندارند - البته اغلبشان نه همه آنها - علت برای بقاء را خود این مواد می‌دانند، مثلاً می‌گویند علت بقاء نوع انسان عبارت است از خود سلول‌ها و موادی که در بدن انسان و یا حیوان وجود دارد. به عکس قدما که علت بقاء و حیات را نفس سلول نمی‌دانند، بلکه آن صورتی که به عنوان یک حقیقت مجرده بر این بقاء استیلا و اشراف دارد، می‌دانند.

لذا با وجود از بین رفتن یک سلول شما می‌بینید که گاهی از اوقات حیات باقی است چیزی که اصلاً امکان ندارد. موارد زیادی دیده شده است که مثلاً به‌طور کلی مغز هیچ‌گونه فعالیتی ندارد ولی آثار حیات در بدن مشهود است، یا اینکه قلب کار نمی‌کند ولی آثار حیات در بدن مشهود است، این به‌خاطر همان تحفظ صورت نوعیه است. خیلی افراد هستند که گردش خون بدنشان را متوقف می‌کنند و وقتی دست می‌زنید می‌بینید نبض ندارند درحالی‌که حیات باقی است، یا اینکه کبدشان کار انجام نمی‌دهد. لذا اگر قرار بر این باشد که حیات مبتنی بر فعل و انفعالات سلول‌ها و حرکت و متابولیسم باشد باید آن حیات هم با عدم حیات فعل و انفعالاتی که انجام می‌شود متفی شود. الان آن نفس مدبره است که اینها را در کنترل گرفته است.

ما می‌بینیم خیلی از مسائل برای افراد و اشخاص در بعضی از حالات اتفاق می‌افتد که آنها بدون اینکه چیزی بخورند یا بیاشامند یا خوابی برای آنها مستولی شود روزهای طولانی همین‌طور به همین کیفیت هستند و هیچ تحلیلی در آنها انجام نمی‌گیرد، نه اینکه تصور کنید این مطلب فقط برای افرادی است که به مراتبی رسیده‌اند، نه این‌طور نیست. اگر شخصی بتواند بر ماده غالب شود، و او را تحت کنترل فعل و اراده خودش دریاورد می‌تواند او را به همان شکل، در همان موقعیت و مرتبه‌ای که هست در حال حیّ و در حال فعل و انفعال نگه دارد. و این مسأله خارج از این قاعده نخواهد بود برای کسانی که این مسأله برای آنها روشن شود. نه اینکه تصور شود فقط این مسأله اختصاص به یک امر غیرعادی و فوق‌العاده دارد که در همان مرتبه و رتبه خودش در حال حیات بدون تحلیل و فساد و بروز فساد انجام شود بلکه به‌طور کلی در کل نظام عالم یک همچنین مسأله‌ای حاکم است منتهی در کل نظام گاهی از اوقات شکش به یک نحو دیگری تغییر می‌کند، یعنی مطلبی غیرعادی نیست که انسان بتواند بر قوانین ماده حاکم شود. مثلاً افرادی که روی آب حرکت می‌کنند حتی لازم نیست شخص به مقامات و عرفان بالایی رسیده باشد بلکه افرادی هستند که می‌توانند با تسخیر نمودن خود ماده و بدن عنصری آن را بر قانون طبیعت حاکم کنند. نه اینکه بر قانون طبیعت حاکم کنند بلکه موافق با قوانین طبیعت در شرایط خاص دریاورند. نه در شرایط عادی، چون در شرایط عادی یک جسم تخلخل در جسم دیگر پیدا نمی‌کند بلکه جسم دیگر مانع از نفوذ و تخلخل و تعلل این اجسام خواهد بود. ولی شما بعضی از اجسام

را مشاهده می‌کنید که اینها تخلخل دارند و از اینجا به آنجا رد می‌شوند مثل بعضی از امواج و امثال ذلک. اگر انسان بتواند خود را بر ماده غلبه دهد - غلبه بر ماده به معنای همگون ساختن و هم‌تراز قرار دادن و سنخیت و تسانخ با خود مواد هست - می‌تواند این جسم را همراه با جسم دیگر دریاورد، مثلاً وزن مخصوص را از بدن خود بگیرد و روی آب حرکت کند این شخص که الان روی آب می‌رود پس چرا زیر آب نمی‌رود؟ نه اینکه در آن موقع وزن ندارد، بلکه در آن موقع وزن دارد، یعنی اگر همان موقع آن شخص را در آنجا وزن کنند وزنش تغییر نکرده است اگر ترازویی در آنجا باشد می‌بینید که همان وزن را دارد، یک گرم هم کم یا زیاد نشده است، اما غلبه وزن مخصوص بر آب را که باعث می‌شود این به زیر آب برود آن غلبه را می‌گیرد و در روی آب حرکت می‌کند. همین وسیله برای حرکت افراد در هوا هم هست. مسأله طی الارضی که خیلی معروف حضور هست و افراد انجام می‌دهند آنها هم بر همین اساس هست. منتهی هر چه شخص خودش قدرت بیشتری داشته باشد غلبه بر قوانین مادی به شکل ظاهر و به صورت ظاهر بیشتری خواهد بود، یعنی جسم خود را از آن مانعیت اجسام نسبت به فعل و انفعالات برمی‌دارد و خود را همگون با آن شرائط خارجی می‌کند. طبعاً درک این مسأله یک قدری مشکل است ولی برای افرادی که دارای ریاضات خاصی هستند این مسأله بسیار قابل قبول و خیلی پیش پا افتاده است و از نقطه نظر تجربی هم به ثبوت رسیده و دیگر نیازی به بحث راجع به این مطلب نیست که چطور انسان این مسأله را می‌تواند انجام بدهد.

بنابراین اگر ما این مطلب را در مسأله‌ای که قدما در مقام اثباتش هستند پیاده کنیم روشن می‌شود که اینها از این راه وارد می‌شوند که نمی‌شود اشخاص و اجزاء مختلف که دارای خصوصیات مختلف هستند مثلاً یکی رنگش سیاه است و آن یکی سفید است و یا اجزاء بدن که اینها همه دارای الوان مختلف و دارای خصوصیات مختلف و آثار مختلف هستند، همه اینها در تحت سیطره و اشراف یک نفس کلی نباشند. این طبیعی است که هر شخصی و هر چیزی متأثر از یک مؤثر واحد است و معلول یک علت واحد است و یک علت واحد و مؤثر واحد نمی‌شود که این همه دارای اختلاف در اثر و اختلاف در نتیجه باشد، لذا باید یک امر کلی و یک امر مجرد و یک امر خارج از قوای مادی باشد که بتواند نافذ باشد و تأثیرات خودش را داشته باشد. این مطلبی است که اینها در مقام اثبات آن هستند. البته نسبت به این مطالب بعداً مرحوم شیخ، نظرهایی دارند که بیان می‌کنند.

اما من حیث المجموع ما می‌توانیم به شکل کلی بپذیریم که چطور این مسأله تحقق پیدا می‌کند؟ آخر چطور ممکن است وجودی که ما آن وجود را دارای صرافت می‌دانیم و هیچ نوع محدودیتی برای حقیقت وجود قائل نیستیم یعنی آن وجود کم و کیف ندارد؛ چون این کیف معارض با کیف دیگر است

و کم یک متری با کم یک متر و بیست سانتی تفاوت می‌کند، اینها با همدیگر فرق می‌کنند و هر دو با هم جمع نمی‌شوند. کیفی که دارای سواد است با کیفی که دارای بیاض است با هم جمع نمی‌شوند و قابل اجتماع نیستند، یعنی وجودی که دارای صرافت محضه و بساطت محضه است و کیف و حد و خصوصیت ندارد، ما آن را به صورت ظهورات مختلفه و متضاده مشاهده کنیم؟ همین وجود بالصرافه، سیاه شده است و همین وجود بالصرافه، سفید شده است و همین وجود بالصرافه، رنگش قرمز و سبز و امثال ذلک شده است، همین وجود دارای صلابت است و همین وجود دارای رعونت است و همین وجود دارای حموضت است و همین وجود دارای حلاوت است. چطور وجودی که منبع و منشأ واحدی دارد تبدیل به این شیء می‌شود؟ همین قضیه را نسبت به ارباب انواع ما پیاده می‌کنیم. قبلاً مباحثش گذشت که این خاصیت وجود و اطلاقی بودن وجود است.

مسأله‌ای را که در مقاله‌ای دیدم راجع به قضیه هوهویت و مسأله احدیت بود که مسأله احدیت حقیقتی غیر از جنبه جامعیت واحدیت و مرتبه ظهور و بروز در مظاهر مختلف است. و این مرتبه، مرتبه اثبات خصوصیت ذاتی و تقید ذاتی برای ذات پروردگار در مرتبه هوهویت است و ذات پروردگار را در مرتبه هوهویت ما مقید کرده‌ایم و او را از اسماء و صفات جدا کرده‌ایم و به او قید زده‌ایم.

مقاله‌ای بود که مدتی پیش از بعضی از بزرگان آورده بودند. البته بنده این قضیه را در حاشیه و تزییلاتی که بر توحید علمی و عینی مرحوم آقا رضوان الله علیه دارند نسبت به مرحوم علامه طباطبایی در تزییلاتی که دارند، من نوشتم. یادم هست که این بزرگان امثال مرحوم علامه نسبت به تقیید ذات در مرتبه هوهویت به واحدیت اشاره دارند که آیا ما می‌توانیم با تقیید، خودمان مرتبه هوهویت را تثبیت کنیم و ذات را به شرط لا از ظهور و بروز در نظر بیاوریم؟ مطلبشان در آنجا قابل تأمل است. و یا اینکه این تصور و تخیل ماست، یعنی ما هستیم که یک شیء را منقسم می‌کنیم به شیء با لحاظ اعراض و خصوصیات و عوارض و یک شیء را لحاظ می‌کنیم بدون لحاظ اینها. یک وقتی شما این کیف را بدون عوارض از کم و خصوصیات و الوان و کیف و وضع ملاحظه می‌کنید؟ و یک وقتی فقط همان جنس و متریال را در نظر می‌گیرید و اینها را در نظر نمی‌گیرید. آن متریالش را در مرتبه ذات تصور می‌کنید و بعد خصوصیات خارجی را به این قضیه می‌خواهید مقید کنید.

صحبت در این است که شما متریال بدون عوارض را اصلاً نمی‌توانید در نظر بگیرید، یعنی شما هر چه را که در نظر بگیرید و اسم ماده بخواهید روی آن بگذارید ماده بدون عارض در خارج که نداریم، بالاخره آن ماده‌ای که در خارج است یا سیاه است یا سفید است، شما نمی‌توانید ماده‌ای نشان دهید که دارای عرض نیست و عرضش نه دارای عرض و طول است و نه دارای خصوصیات دیگر. اگر

ذات باری را در نظر می‌گیریم ذات باری را جدا و منحاض از زوال نمی‌توانیم در نظر بگیریم، اگر بخواهیم در نظر بگیریم به این معناست که در یک برهه - حالا ما زمان نمی‌آوریم که اشکال بشود که مجردات مشمول زمانیات نیستند - ذات باری جدا و منحاض از ظهور و بروز باشد، یعنی یک فاصله‌ای بیفتد، اگر فاصله باشد پس اینها از کجا آمدند؟ اگر شما ذات باری را تنها و بدون ظهور در یک برهه داشته باشید این ذات باری دیگر از کجا آمده است؟ یعنی چطور ما می‌توانیم فاصله‌ای بین این و بین آن، در اینجا معتقد باشیم؟ شما می‌توانید ذات باری را در نظر بگیرید بدون اینکه علم را نسبت به او لحاظ کنید؟ یعنی ذات باری وجود دارد، حیات و بقاء دارد ولی فاقد علم است. پس جاهل است؟ بله وقتی ما مقام هوهویت را در نظر می‌گیریم علم را باید کنار بگذاریم، قدرت را هم باید کنار بگذاریم، حیات را هم باید کنار بگذاریم، همه اینها را بگذاریم کنار فقط همان مرتبه هو بماند، تازه آن هو را هم که الان داریم اشاره می‌کنیم این هم یک تقیدی است که به آن مرتبه زده‌ایم.

در واقع خود هو در ارائه آن ذات یک لفظ ناقصی است و تام نیست. اصلاً شما نمی‌توانید آن ذات را بدون علم تصور کنید، یعنی ذات باری که همان حقیقت بالصرافه است و فاقد علم است، فاقد حیات است. همان مطالبی که بین اعلام در همین کتب رایج است و صحبتش هست. توجه کردید؟ این ذات را تا وقتی به آن ذات می‌گویید یعنی مساوی است با علم و قابل انفکاک نیست. وقتی می‌گویید ذات خود همین یعنی مساوی با قدرت و با قدیر. وقتی می‌گویید ذات یعنی خود همین ذات مساوی است با حیات. ذات بدون حیات را تصور کردیم و در یک مرتبه حاق هوهویتی خود آن ذات قرار دادیم بعد علم و قدرت و حیات را بعداً به او اضافه می‌کنیم. علم و قدرت از کجا آمدند که شما به او اضافه کردید؟ از خانه خاله‌اش آمده است؟! این علم و حیات و قدرت را ما از کجا آوردیم به آن ذات چسباندیم، از کجا درآوردیم؟ اگر علم و حیات و قدرت را از جای دیگر درآوردیم پس اصل کار و اصل آن مسأله آنجاست. پس اینجا کلاهمان پس معرکه است. و اگر علم و حیات و قدرت را از خود ذات درآوردیم شما که انفکاک بین آنها قائل شدید و گفتید که آن جداست و آن ذات یک مرتبه بالاتر است، آیا مرتبه بالاتر به معنای مرتبه انفکاک است؟

یا اینکه نه، آن مرتبه حاق و جوهر است. آن را قبول داریم ما می‌دانیم که علم و حیات و قدرت ریشه‌اش در ذات باری است و هم در همان ذات بحث و وجود بالصرافه است که آن اصل و ریشه برای علم است، به این معنا که در هر جا آن حقیقت وجود باشد در آنجا علم وجود دارد. اگر به این معناست ما اصلاً نمی‌توانیم قائل به انفکاک بین ذات با علم باشیم تا اینکه بگوییم آن ذات مرتبه بالاتر است و این مرتبه پایین‌تر است، اصلاً قابل برای انفکاک نیستند. انفکاک خارجی که مستحیل است و انفکاک رتبی

را که انفکاک نمی‌گویند بلکه رتبه می‌گویند. لذا انفکاک در اینجا معنا ندارد. رتبه باشد که قبول داریم که رتبه ذات، مقدم است چون علت است، ذات علت برای علم است ولی جدا نیست یعنی در هیچ برهه از برهه‌ها شما نمی‌توانید ذات بدون علم را تصور کنید که در عین اینکه ذات وجود دارد در عین حال فاقد علم باشد. پس این علم از کجا آمد؟ پس این قدرت از کجا آمد؟ ذاتی که علم ندارد این ذات به درد نمی‌خورد، فایده ندارد. آن ذاتی که قدیر نیست پس چطور می‌تواند اعمال رویه کند، اعمال اراده کند. پس «انها اراد» اینها از کجا نشئت می‌گیرند؟

روی این جهت در تقسیمی که بزرگان کرده‌اند تمام تقسیمات در مقام تصور است نه در مقام تحقق عینی و تحقق خارجی. در مقام تحقق عینی و خارجی یک حقیقت واحد بیشتر نیست که آن حقیقت واحد هم مقام احدیت است و هم مقام هوهویت است و هم مقام جامعیت است که مقام واحدیت باشد، که هم مقام ذات است و هم مقام بروز و ظهور. پس یک واقعه و یک حقیقت است و یک واقعه، ظهور و بروزش همین است که ما به این کیفیت مشاهده می‌کنیم. همین مطلب را اگر ما بتوانیم تصور کنیم دیگر در اینجا قضیه به همین کیفیت روشن خواهد شد، که یک نفس جامع، یک عقل مجرد، یک حقیقت مجرده می‌تواند به این صورت دربیاید و می‌تواند به آن صورت دربیاید. می‌تواند در این بدن به این شکل، این سلول دربیاید. سلول‌ها هم مختلف هستند، سلول مغز یک جور است، سلول قلب یک جور است، بعضی سلول‌ها کم هستند بعضی سلول‌ها زیادند، سلول مغز ظاهراً از همه مثل اینکه کمتر است چون هیچ خبری از آن نیست. حالا به جایش سلول‌های دیگر روده و از اینها الی ماشاءالله زیاد است ولی سلول مغز ما ندیدیم.

خلاصه این سلولها گاهی به سلول قلب درمی‌آید که کارش پمپ کننده خون است و گاهی اوقات به صورت سلول کبد درمی‌آید و کارش تجزیه و تحلیل غذا و مواد و صد و بیست و چند نوع کار انجام می‌دهد، گاهی اوقات به صورت سلول کلیه درمی‌آید و کارش تجزیه و تحلیل دفع سموم است. هر کدام از اعضا که مشاهده می‌کنید در تحت همان نفس حیوانی و در تحت همان عقل حیوانی، این امور را انجام می‌دهند و دیگر نیازی نیست به اینکه هر کدام از اینها یک علت خاص داشته باشند مثلاً برای کلیه یک علت جدا بگیریم و برای کبد یک علت جدا، و برای طحال یک علت جدا و برای روده بزرگ و کوچک هم علت‌های جدا باشند. همان نفسی که حاکم بر این جسم که جزئی برای نوع هست؛ همان نفس نوعی می‌آید و بدون نیازی به امر دیگر همه این امور را انجام می‌دهد.

«الوجه الثاني انك اذا تأملت الانواع الواقعة في عالمنا هذا» این انواعی که ما می‌بینیم «وجدتها غير

واقعة بمجرد الاتفاقات» این آسمان‌ها و امثال ذلک، اتفاقی و گتره پیدا نشده‌اند. «و الا لها كان انواعها

محفظة عندنا» اگر این اتفاقات بود دیگر انواعش نزد ما مأخوذ نبود، همانطوری که به نحو اتفاق به وجود می‌آیند به نحو اتفاق هم فنا پیدا می‌کند. «و امکن حیثئذ ان یحصل من الانسان غیر الانسان» اگر به نحو اتفاق بود از انسان می‌بایست کره خر دربیاید چرا فقط از انسان، انسان درمی‌آید، از فرس، فرس دربیاید. یک دفعه فرض کنید که از فرس گربه دربیاید. «و من النخل غیر النخل، و من البر غیر البر» از گندم جو دربیاید «و لیس الامر كذلك الامر كذلك بل نجد هذه الأنواع دائمة الوجود مستمرة الثبات ازلا و ابدًا علی نمط واحد من غیر تبدل و تغیر» تمام این نظام براساس حرکت یکنواخت، سلسله علیت و تأثیر و تأثر در همه اینها به یک شکل و به یک نحو خواهد بود.

پیش مرحوم آقا شیخ حسنعلی نخودکی رفته بودند فردی که هنوز هم هستند و حیات دارند، برای مرحوم پدر ما تعریف می‌کرد بنده هم بودم آقایان اطباء مشهد هم نشسته بودند. روز بیست و هشتم صفر بود منتهی در این حیاط بودند. یکی از اینها که ایشان هنوز در قید حیات است می‌گفت: یکی از فامیل‌های خانواده‌ای ما می‌گفتند: یک پسر و دختر جوانی بودند اینها ازدواج کردند و بچه‌دار نشدند یعنی خود دختر مشکلی داشت و اینها بچه‌دار نمی‌شدند، تا اینکه کار مشکل شد و احتمال جدا شدن هم بود. خانواده دختر خیلی متأثر شدند و این قضیه را نزد مرحوم آقا شیخ حسنعلی گفته بودند. ایشان یک انجیر داده بود و گفته بود که بدهید به دختر بخورد ان شاءالله خدا به او یک پسر می‌دهد. - این را فراموش کردم این دختر مریض بود و به‌طور کلی رحمش را درآورده بودند این جهت باعث شد بود که پسر نسبت به انجاب به‌طور کلی مأیوس شود، یعنی مشکلی پیدا شده بود و این دختر رحم نداشت - اینها گفته بودند که آقا این دختر اصلاً رحم ندارد، گفت شما از من بچه می‌خواهید یا رحم می‌خواهید؟ بدهید بخورد بابا چه کار دارید؟ بقیه هم به عهده خودشان، خلاصه انجیر را خوردند و کم‌کم این دختر حامله شد. حالا کجایش حمل برمی‌دارد؟ این دختر اصلاً رحم ندارد، بعد از نه ماه یک پسر کاکل زری هم برایشان آورد و آنها می‌گفتند هنوز هم این پسر وجود دارد و ازدواج کرده و زن و بچه دارد. این مطلب را چطوری ما می‌توانیم توجیه کنیم؟ با این حساب و کتاب اینکه اصلاً علل و اسبابش آماده نیست، علل اسبابش مهیا نیست، دیگر اینها جزء چیزهایی است که شما باید در حواشی بنویسید که همه چیز که علل ظاهری نمی‌خواهد. آن حقیقت مجرده و نفس قاهره وقتی که اراده می‌کند خود ماده را بر طبق اراده خودش درمی‌آورد، یعنی همان‌جا یک جایی برای بچه پیدا می‌کند و ایجاد می‌کند، همان‌جا شرائط برای رشد بچه را فراهم می‌کند، همان‌جا آن امور لازمه برای بقاء و حیات را پیدا می‌کند.

باز همان‌ها گفتند که الان یکی هست که ما او را می‌شناسیم در همین بیمارستان هم آمده بود الان

هم هست خود همان چشم پزشک‌ها می‌گفتند که این بنده خدا عصبش را از دست داده بود عصب چشم که ماکولا هست که به آن نقطه زرد می‌گویند که به‌طور کلی آن عصب فاسد و خشک شده بود، یعنی دیگر هیچ‌گونه عصبی نداشت و این دیگر خیلی [مشکل] شده بودند و خیلی از حضرت [طلب شفا] می‌کردند. امام رضا هم شفا داده بود و این شخص چشمش می‌دید. طرف می‌گفت بابا بالاخره ما دیدیم امام رضا کور را شفا می‌دهد اما کوری که عصبش کار نمی‌کند را ندیده بودیم. عصب کار نمی‌کند ولی دارد می‌بیند. گفتیم امام رضا علیه السلام ورژن‌هایش فرق می‌کند گاهی اوقات آنجوری و گاهی اوقات ورژن پیشرفته را رو نمی‌کند. امام رضا گاهی می‌گوید بابا ما اینجوری هم بلد هستیم فقط این نیست که عصب را و حرکت عصبی و نرونها و فعالیت‌های سلول عصبی درست کنیم بلکه بدون اینکه کار هم بکند قرنیه را راه می‌اندازد، توجه می‌کنید؟ بالاخره از این مسائل هم هست دیگر که برای درک این مسائل یک خرده باید از این حرف‌ها بیرون آمد تا انسان به این مطالب برسد.

«و الأمور الدائمة الثابتة على نهج واحد لا تبني على الاتفاقات الصرفة» این امور، صرف اتفاق نیست بلکه هر کدام علل مختلف دارد و هر کدام شرائط مختلف دارد.

سؤال: در این روایت که می‌فرمایند: «و کمال توحیده نفی الصفات عنه» تعریفی را که مشهور می‌کنند که نفی صفات زائد بر ذات است با تعریفی که شما می‌کنید چگونه جمع می‌شوند؟

جواب: بله ببینید حضرت می‌فرمایند: شما که خدا را تصور می‌کنید چه خدایی را تصور می‌کنید؟ شما که می‌گویید این خداست و این خداست و همه اینها خدا هستند و همه اینها را به او منتسب می‌کنید درحالتی که همه محدودند. چون این سیاه است و خدا سیاه نیست، این سفید و قرمز است، این کمّ برای این است و این خصوصیاتش اینچنین است. هر کدام از اینها دارای یک خصوصیت کمی و کیفی و محدودیت وجودی هستند و آنچه را که ما در عالم می‌بینیم از آن طرف می‌بینیم که این شیء به تنهایی نمی‌تواند کار انجام بدهد چون فعل و انفعال ندارد و باید مستند به یک امر دیگری باشد. پس خدا در کجای این نظام قرار دارد؟ آیا اسم این را خدا بگذاریم، یا اسم این را خدا بگذاریم و آیا مانند گاوپرست‌ها به اینها خدا بگوییم و یا مانند ستاره پرست‌ها سراغ ستاره برویم و یا مانند خورشید و قمر پرست‌ها سراغ قمر و خورشید برویم و یا مانند سایر افرادی که هزارتا خدا در ذهن و کله‌هایشان قرار دادند اینها را ما خدا بدانیم و یا اینکه آن خدا را یک حقیقتی بدانیم که آن حقیقت، واحد است و همه اینها بروز و ظهور او هستند؟ حالا اینکه می‌گوییم بروز و ظهور اوست یعنی چه؟ نفی صفات عنه، آن مظهر و این مظهر، آن مبرز و این بروز. بروز با نفس شیء تفاوت دارد. لذا کمال توحید در این است که انسان بداند که این حقیقت یک حقیقت واحدی است که ظهورات و بروزاتش همین‌ها هستند. و



اینها جدای از خدا نیستند. نه این، اوست و نه جدای از اوست به عنوانی که بگوییم پس از کجا آمده است.

بعضی از همین تفکیکی‌ها، روایاتی را که در این زمینه آمده است را به معنای انفکاک تعبیر می‌کنند. و حال اینکه در اینجا مرتبه مرتبه اختلاف رتبی است نه مرتبه انفکاک خارجی. همین که شما منفک کنید و بگویید خدا آن بالاست و همه اینها موجوداتند، فاصله بین اینکه خدا آنجاست و بقیه موجوداتند، این فاصله را چه چیزی پر می‌کند؟ اگر قرار باشد ما خدا را آن بدانیم و بقیه را جدای از خدا، پس اینها از کجا آمده‌اند؟ آیا خود خدا هم می‌تواند خارج از ذات خودش چیزی را تعیین بدهد؟ نه، خود او هم نمی‌تواند از یک امر عدمی جدای از ذات خودش چیزی را تعیین بدهد. چون وجود بالصرافه که خودش هست و جدای از آن وجود بالصرافه مگر ما شیء ثانی داریم که خدا از آن کیسه فرض کنید که زید را درست کند؟ لذا آنچه هست می‌شود بروز. بروز از چی؟ بروز از خود ذات. لذا این وجود اطلاقی نفس اطلاقی بودنش و تصور بالصرافه بودنش این است که بتواند با ظهورات جمع شود، یعنی همین که شما تصور بالصرافه می‌کنید یعنی می‌تواند این وجود در حد بیاید، اگر در حد نیاید که دیگر بالصرافه نیست، اگر نتواند در حد بیاید که شما نقض اعتراف بالصرافه بودن را کرده‌اید. آن اعترافتان را نگه دارید و ولش نکنید. همین که شما می‌گویید این وجود بالصرافه و صرف الوجود و وجود اطلاقی، یعنی می‌تواند خودش را با ظهور تطبیق کند. اگر نتواند تطبیق کند پس صرافت ندارد و خودش مقید است.

سؤال: این مدبرات که فرمودید، گاهی اوقات به نفوس کلیه تعبیر می‌شود و گاهی اوقات تعبیر به عقول و مفارقات کلیه می‌شود اینها یکی هستند؟

جواب: تقریباً یکی هستند و گاهی اوقات هم به ملائکه تعبیر می‌شوند.

سؤال: اینکه گفته می‌شود که نفوس کلیه در عالم ملکوت هستند و عقول کلیه هم در جبروت هستند و دو مرتبه دارند آیا می‌شود آنجا تطبیق داد یا نه؟

جواب: بله، منظورم از یکی بودن نه اینکه هیچ تفاوت ندارند بلکه جنبه تدبیر در همه اینها هست. شما می‌توانید جنبه تدبیر را از همان مقام مشیت لحاظ کنید تا عالم مثال و در سلسله طولیه همه اینها مدبرات هستند و هر کدام تدبیر در معلول خودش دارد تا می‌رسد به عالم مثال که در عالم مثال، صورت نوعیه مواد در عالم شهادت هست. و این صورت نوعیه هم تودرتو هست، این‌طور نیست که فقط یکی باشد. لذا شما وقتی که خواب می‌بینید گاهی اوقات خوابتان اشتباه است و گاهی اوقات رؤیا رؤیای صادقه است. اینهایی که مکاشفه می‌بینند گاهی اوقات مکاشفه خلاف است، واقعاً مکاشفه

می بینند نه اینکه دروغ بخواهند بگویند ولی کشف، کشف خلاف است و کشف صورتی را می کنند که آن صورت منتفی و منمحي است. اما از آنجایی که اصل همه اشیاء باقی است این نمی تواند به آن صورت باقی برسد. آن صورتی که به واسطه سلسله علل و معلولات فناء پیدا کرده است دیگری کاری ازش بر نمی آید؛ لذا وقتی به آن می رسد می گوید دو هفته دیگر فلان اتفاق می افتد درحالی که نمی افتد. این قضیه رفت جزو بایگانی شد اما تو رفته ای و پرونده بایگانی را نگاه می کنی نه آن پرونده ای را که الان روی میز است. لذا می گوید که سال هزار و سیصد و شانزده، امام زمان ظهور می کند. کجایی بابا؟ آن رفته در بایگانی اگر تازه بر فرض چیزی هم باشد، آن پرونده ای که الان روی میز است گیر هر کسی نمی آید، آن فقط گیر اولیاء و آن افراد و اشخاص می آید. هر کسی بگوید آقا سال دیگر این اتفاق می افتد ده سال دیگر اینطور می شود بعد هم همه کشک و چرت و پرت و این حرف ها است. بعد که نمی شود می گویند که بداء حاصل شد است. بداء حاصل نشد است بابا تو هنوز به آن مطلب نرسیده ای. تقصیر خدا چرا می اندازی؟ خدا خیلی مظلوم است و از این خدا مظلوم تر دیگر ما نداریم. هی گردن خدا می اندازند.

یک نفر در تهران بود می گفت که فلان سال در تهران زلزله می آید گفتیم نه بابا نه زلزله می آید نه چیز دیگری، سفت و محکم سر جایان بنشینید هر چی هم می خواهید خانه بسازید. وقتی هم که نشد میگویند بعضی از مؤمنین دعا کردند و رفع شد. آخر تو از کجا می گویی؟! عمه و خاله من هم می تواند بیاید هر چیزی را بگویند و فردا هم وقتی نشد بگویند دیشب یکی دعا کرد!! بیایم دو تا حدیث به مردم بگویند، آخر این چه چیزی هست؟ چرا با این حرف ها سر مردم را گرم کنیم. آقا به مردم صداقت یاد بدهید، رعایت امانت یاد بدهید، ترحم یاد بدهید، نوع دوستی یاد بدهید، ما هزار تا مسأله داریم. این، این می شود و آن، این می شود وقتی هم که نشد می گوید یک قضیه ای اتفاق افتاده و یک مؤمنی نماز شب خوانده و خدا برطرف کرد. آن یکی خلاف کرد و خدا ظاهرش کرد. سر مردم را با این چیزها گرم کردن فایده ای ندارد.

خدا رحمت کند بزرگان را. ره چنان رو که رهروان رفتند. راه همان است که بزرگان نشان دادند. من به عنوان شخصی که از نزدیک شاهد اعمال و رفتار بزرگان هستم اینجا اقرار می کنم که ما یک بار در طول حیات این بزرگان، از این مسائل یک کلمه ای نشنیده ام، یک بار نشنیدیم. اگر هم بوده است عینی بوده، یعنی عیناً ما مطالب را دیده ایم. اینکه بیایم با اینجور امور برای خودمان کسب وجهه کنیم، آنها نیازی به این چیزها نداشتند. آنچه را که ما دیدیم تربیت صحیح و تربیت درست بود. و به خاطر همین وقتی که می بینیم این طرف و آن طرف از این حرف ها زده می شود اعصابمان به هم می ریزد. بابا آخر این

هم حرف شد؟ ما صحت کلام آنها را دیدیم، آنها کارشان درست بود. این را چه کارش کنیم؟ دیدیم که حرف آنها درست بود، حرف آنها واقعیت داشت و حرف آنها تربیت کننده و مربی و مزگی بود. این حرف ها انسان را تربیت نمی کند. اما آن حرف ها فقط انسان را در یک انتظار و در یک توقع متوقف کننده نگه می دارد، انسان را در یک مرتبه نگه می دارد، و صرف یک دل خوشی و توجه نفس به یک مسأله و بعد هم که اتفاقی نیفتاد یأس و سردی و عدم توجه و عدم اعتنا نسبت به اصل قضیه پیش می آید. اینکه نشد، دو سال هم گذشت این هم نشد، پس ولش کن. بابا هر وقت شد که شد، چه کارش داری؟ درحالی که در آن نوع تربیت و تزکیه و روش، انسان حرکت می کند و به مقصود و به مطلوب می رسد. لذا هیچ وقت بزرگان این طور نبودند، اگر هم یک وقتی یک چیزی گفتند فقط به یک محرم سرّی و یا کسی که استعداد داشته است گفته اند نه اینکه بیایند این ور آن ور پخش کنند. اینجاست که می بینیم مطالبی را که راجع به بزرگان می نویسند و کتاب هایی را که می نویسند و در آن از این قبیل چیزهاست چقدر با آنچه را که آنها بودند فاصله دارد، چقدر فاصله دارد. آنها کجا این حرف ها کجا! علی کل حال دیگر آنچه را که باید بگویند گفتند و دیگر نیازی به اینها نیست. انسان خودش باید برگردد و راه و روش آنها را پیدا کند.

اللهم صلی علی محمد و آل محمد